

نوشته: عبدالله

# دختری در قطار

ترجمه: سیدصادق شفق‌زاده





نوشته: عبد الله

# دختری در قطار

ترجمه

سید صادق شفائی زاده

\* شناسنامهٔ کتاب \*

---

---

\* نام کتاب : دختری در قطار

\* نویسنده : عبداللّٰه

\* مترجم : سید صادق شفائی زاده

\* تایپ : اخلاص - قم : پاساژ کویتی ها

\* ناشر : مؤسسهٔ مطبوعاتی تشیع

\* تیراژ : ۱۰۰۰۰ نسخه

---

---

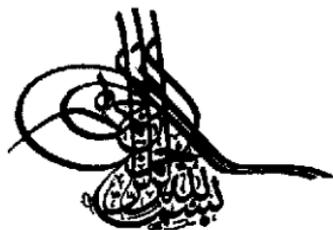
\* حق چاپ برای ناشر محفوظ است \*

## پسگفتار

کتابی که هم اکنون در دست تو — خواننده گرامی — است ، از عربی به فارسی ترجمه شده ، که نام عربی آن : ( رحلة بالقطار ) می باشد .  
کتاب مذکور ، چاپ اول آن ، توسط مؤسسه ( دارالصادق — بیروت ) ، در سال ۱۳۹۷ هجری قمری به چاپ رسیده است .

پس از خواندن صفحاتی چند از اول کتاب ، چنان مرا شیفته خود کرد ، که چندین بار آن را خوانده ، و بر آن شدم که آن را به فارسی ترجمه کنم ، تا مورد استفاده و بهره برداری بیشتری قرار گیرد .

۲ / ۹ / ۱۳۹۹ هجری قمری " مترجم "



کار یکنواخت مرا آزرده ، و اعصابم را خسته کرده بود ،  
 برای رهایی از این گرفتاریها ، و کارهای تکراری ، بنای  
 سفری به شمال کشور گذاشتم ، تا اینکه يك هفته را در  
 استراحت و آرامش بگذرانم .

ترجیح می دادم که این چند روز را تنها ، و بدون  
 همسفر ، در گوشه ای از طبیعت زیبا و خوش آب و هوا ،  
 سپری کنم ، و در سکوتی مطلق ، در طبیعتی بی کمران ،  
 اعصاب ، روح ، و روانم را ، تسکین بخشم .  
 بهتر دانستم که با قطار مسافرت کنم ، زیرا در آن ،  
 آرامش و آسایش بیشتری احساس می شود .

برای اینکه از شلوغی مسافران راحت باشم ، بلیط  
 درجه يك گرفته ، و به سوی ایستگاه راه آهن رهسپار  
 شدم .

ساکم را به دست گرفته ، و به سمت کویهء خـود

— که چهار نفری بود — متوجه شده، و در جای خود  
قرار گرفتم.

در حالی که روی صندلی نشسته بودم، فکر می‌کردم  
که چه کسی با من در این کویه، همنشین و همسفر خواهد  
بود؟ به همین دلیل، چشم را به درب کویه دوخته بودم  
که چه کسی وارد خواهد شد؟

پس از چند لحظه؛ ناگهان، دختری تقریباً  
۲۰ ساله، زیبا، خوش اندام، بی حجاب، با موهای  
طلائی، و لباسی کوتاه و تنگ، درب کویه را باز کرده و با  
گفتن (شب به خیر) وارد شد.

پاسخش را دادم، و به فکر کردن در بارهٔ بقیهٔ  
همسفرهایم در کویه ادامه دادم، و با خود می‌اندیشیدم  
که آیا آنها چه کسانی خواهند بود؟ و چگونه این شب  
مجهول و نامعلوم به پایان خواهد رسید؟

ناگهان سوت قطار رشتهٔ افکارم را از هم گسست،  
سپس با سوت دیگری — که اعلان حرکت بود — قطار  
به حرکت درآمد.

ایستادم و از پنجره، جمعیتی که برای بدرقهٔ

دوستان و آشنایان خود ، آمده بودند ، و دستهای خود را به علامت خدا حافظی تکان می دادند ، تماشا کردم ، تا اینکه قطار از ایستگاه خارج شد .

به جای خود ، که قبلاً انتخاب نموده بودم برگشتم .

اما آن دختر ، روی روی من جای گرفته و نشست .

اندیشه ام به سراغم بازگشت ، و احساس کردم ( به

جهت وجود آن دختر با آن شرائط ، و تنهایی من و او ،

در يك کوبه ) ، در موقعیت سختی قرار گرفته ام .

چه بسا بعضی از مردم آرزوی چنین فرصتی را داشته

باشند ، و آن را از بهترین ساعات عمر ، و شیرین ترین

لحظات زندگی بدانند ، ولی من ، خودم را ، دینم را

اعتقادم را ، و مقدساتم را ، فراموش نکرده ، و متوجه این

بودم که مسلمانم ، به خدا و پیامبرانم ایمان دارم ، و به

آنچه که پیامبر اسلام از قرآن ، دستورات دینی ، و احکام

شرعی آورده است پای بندم .

از یاد نبردم ، اسلام که به آن ایمان و اعتقاد دارم

اجازه هیچ برخورد نامشروعی را نسبت به این دختر به

من نمی دهد : نه نگاه ، نه لبخند ، و نه سخن .

به من چه مربوط ، اگر میلیونها مسلمان ، به این دستورات دینی ، و ارزشهای اسلامی و انسانی پای بند نیستند .

مرا همین بس ، که مسلمانم ، و مسئول خود می باشم که :

((كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ)) (۱) .

(هرکسی مرهون کاری است که انجام می دهد) .

سرم را بلند کردم ، دختر را مراقب خود دیدم ، و نیز حالت تعجبش را ، از این همه سکوت نامرغوب من احساس کردم .

دوباره به تفکر درباره این دختر پرداختم ، و از خود این سؤال را کردم که : آیا او مسلمان است یا ؟ . گمان نمی کنم مسلمان باشد .

کدام اسلام است که به این دختر ، اجازه دهد تا — در این سن و سال — تنها سفر کند ، و در دام هوسرانان بیفتد ؟ ؟

---

۱ — سوره "طور" ، آیه : ۲۲ .

و گذشته از این ، چگونه خانواده اش موافقت می کنند  
که او را تنها بفرستند ، در حالی که از اجتماع با خبرند ، و  
در روزنامه ها حوادث : دختر ربائی ، تجاوز ، و قتل را  
می خوانند ؟

با اینکه آثار این جرائم را — از قبیل : ننگ ،  
آبروریزی ، و سر افکندگی خانواده های دختران فریب  
خورده و یا ربوده شده را — مشاهده می کنند .  
بیچاره است این دختر!

فریب خورده است این زیبا روی!  
مورد ستم واقع شده است این نازنین!  
در حق او ظلم نموده ، و او را شکار صیادان قرار  
داده اند ، و در چنگال درندگان رها کرده اند .  
او را همچون لقمه ای تازه و اشتها آور ، در مسیر  
گرگها انداخته اند .

به نام "آزادی" ، او را "فریب" داده اند .  
به تهوّر و کارهای خطرناک او را تشویق کرده اند .  
او دسته گلی است .  
گلی است که تازه شکوفا شده ، حال آنکه تا مدتی

پیش ، غنچه ای بیش نبوده .

او زمینی سخت ، یا سنگی نیست ، که قدمها  
پایمالش نماید ، و چون توپ فوتبال نیست که پای ها  
لگد مالش کنند .

به اندیشه در باره وی ادامه دادم ، ولی ناگهان  
او ، که سکوت خسته کننده من ، قلبش را به تنگ  
آورده بود ، رشته فکر را برید ، و

گفت : جناب ! اجازه سوالی می دهید ؟

گفتم : بفرمائید .

گفت : آیا شما روشنفکر ، و با فرهنگ هستید ؟

گفتم : آری ، تحصیل کرده دانشگاه هستم .

گفت : آیا فرهنگ و روشنفکری ، شما را امر به چنین

زندگی خشک و بی روحی می کند ؟

گفتم : منظورتان از زندگی خشک و بی روح چیست ؟

گفت : سکوتتان ، حرف نزدنتان ، شما بی برای

احساسات من ارزش قائل نشده اید .

گفتم : و آیا شما با فرهنگ و روشنفکر هستید ؟

گفت : البته ، دیپلمه هستم .

گفتم : فرهنگ و روشنفکری به شما اجازه داده است  
که با این کیفیت از منزل خارج شوید ؟  
وقار ، حیا ، وعفت شما چه شد ؟  
متانت و بزرگ منشی تان کجا رفت ؟  
اصلاً اجازه بدهید ، قبل از هر چیز از شما بپرسم :  
آیا شما مسلمان هستید ؟

گفت : این سؤال از شما عجیب است ! !  
من — بحمد الله — مسلمانم ، به خدا ، پیامبر ،  
قرآن ، و دین مقدس اسلام معتقدم ، و نام من "عفاف" (۱)  
است .

اینجا بود که من نتوانستم از خنده خودداری کنم ، و  
با صدای بلندی خندیدم .  
صورت دختر سرخ شد ، گونه هایش گل انداخت ، و  
ناراحتی از چهره اش آشکار شده ، و

گفت : چرا می خندید ؟ برای آنکه مسلمانم و با ایمان ؟  
گفتم : ببخشید ، اسلام شما را به لباس عفت مزین

---

۱ — عفاف : به معنی عفت و پاکدامنی است .

نموده ، کجا رفت آن زینت ؟

اسلام، تاج حیا را بر سرتان نهاده است ، پس آن  
تاج پُر بَهله چه شد ؟

حقیقتاً ، این نام "عفاف" ، با این عمل "بی حجابی"  
هیچ گونه تناسبی ندارد ، شما یا نام خود را عوض کنید ،  
و یا تغییری در عملتان بدهید ، که لا اقل "اسم"  
دلالت بر "مُسَمّی" داشته باشد .

آیا این طور نیست خانم عفاف ؟

وانگهی از شما سؤال می کنم : آیا روشنفکری و تجدد  
ایجاب می کند که دخترِ مسلمان این گونه رفتاری داشته  
باشد ؟

آیا ممکن نیست که روشنفکری و دانش ، توأم با دین  
و مذهب باشد ؟

آیا "دانش" ، با "فضیلت" تضاد دارد ؟

آیا "تجدد" و "تمدن" ، با "اخلاق" متناقض است ؟

آیا ممکن نیست که دختری تحصیل کرده ( مثل شما )

شرف و پاکدامنی خود را حفظ کند ؟

باز هم از شما سؤال می کنم :

چه فرقی است میان شما و دختران یه—ودی و  
سیحی؟

و چه فرقی است بین شما و دختران هرزه و ولگرد؟  
و چه نشانه ای از اسلام در شما نمایان است؟  
شما را به خدا، آیا معنی "هرزگی و بی بندوباری"  
جز این نوع "آرایش و بی حجابی" که برای خود اختیار  
کرده ای، چیز دیگری است؟

گفت: مگر "اسلام"، دین "آزادی" نیست؟  
مگر شما تجدد را قبول ندارید؟  
گفتم: "اسلام"، دین "آزادی" است، لیکن "آزادی"  
در محدوده "عقل"، نه "آزادی مطلق".

و چنانچه "آزادی مطلق" برای همه می بود، نظم  
زندگی مختل می شد، هر کس هر کاری می خواست  
انجام می داد، حقوق ها پایمال می شد، حیثیت ها، از  
بین می رفت، و زندگی آشوب می شد و بلوی، و دیگر  
هیچ.

و بالأخره: شیرازه زندگی از هم می پاشید.  
گفت: پس تمدن و تجدد چه شد؟

گفتم: "تمدن" به معنای "علم و دانش" را ، می پذیرم ،  
ولی "تمدن" منافعی با "اخلاق" را پذیرا نیستیم .  
گفت : منظورتان از تمدن به معنای علم و دانش  
چیست ؟

گفتم : منظورم : اکتشافات علمی ، و اختراعات جدیدی  
است که زندگی را آسان نموده ، و آسایش و راحتی  
بیشتری را برای بشر فراهم ساخته ، مانند : برق ، و هر  
آنچه که از آن گرفته شده .

از قبیل وسائل : روشن کننده ، گرم کننده ، سرد  
کننده .

و نیز ، وسائل نقلیه : زمینی ، هوایی ، دریایی .  
و همچنین : تکثیر مدارس ، و مراکز علم و دانش ، و  
کارخانه ها ، و آزمایشگاه های پزشکی ، و هزاران از این  
قبیل .

گفت : منظورتان از "تمدن" منافعی با "اخلاق"  
چیست ؟

گفتم : منظورم تمدن غربی است که به بسیاری از  
کشورهای اسلامی ، سرایت کرده ، مانند : مختلط بودن

مدارس دختران و پسران ، تأثرها ، مشروب فروشی ها ،  
قمارخانه ها ، سینماهای فاسد ، هرزگی و بی حجابی ، که  
زنِ مسلمان آنها اختیار کرده ، و خانواده اش نیز، موافقت .  
تمدّن مُغایر با اخلاق ، یعنی : زیر پا نهادنِ  
فضیلت ، حیا ، عفت ، شرف ، وقار .

و به معنای : سوق دادن به سویِ رذالت ، پستی ،  
فحشاء ، و فساد است .

خواهرم ! حتماً شنیده اید که در بعضی از کشورهای  
غربی (کلوب های سکس) وجود دارد ، زن و مرد با وضع  
فضیحت باری وارد این کلوب های کثیف می شوند ، لُختِ  
مادر زاد ، بدون هیچ پوششی ، گوئی که " حیوان " اند ،  
نه بشر .

در عین حال ، خیال می کنند به اوجِ تمدّن و تجدد  
و روشنفکری رسیده اند .

آیا تمدّن چنین است !؟

واقعاً از شرم و حیا ، عرق بر پیشانی انسان می نشیند ،  
که انسان خود را از درجهء عالیّهٔ انسانیت به گودالِ پستِ  
حیوانیت فرود آورد ، این خود ، از بین برندهٔ اخلاق و

ارزشهای انسانی است ، زیرا پایمال کردن شرف و انسانیت ، جنگ با فطرت بشر است ، و حیا و عفت ، مزوج با فطرت انسانی .

آیا شما این تمدن را می پذیرید؟!!

چهره اش مُتَغیِّر شد ، و خود ، در دریای اندیشه غوطه ور ، سر بلند کرده ، و

گفت : شکر پروردگار را ، که در کشورهای اسلامی از این گونه آبروریزی ها نیست .

گفتم : آری ، شکر خدا را ، ولی چند درجه کمتر از آن ، که وجود دارد .

گفت : مثلاً چه چیز؟

گفتم : هزاران مشکلات گوناگونی که به تمام کشورهای اسلامی سرایت کرده ، از قبیل : پوشاک ، خوراک ، تجملات ، و عادات و تقلیدهای کورکورانه دیگر ، حتی در نظم و قانون ، و حتی در عقائد و مقدّسات ، و بسیاری غیر از اینها .

ببینید چگونه جوانهای مسلمان ، از غرب و شرق تقلید می کنند ، و با لباسهای رنگارنگ ، موهبای بلند ،

گردن بندهای طلائی ، دگمه های باز تا نزدیکی ناف ،  
به خیابانها می آیند ، گوئی که خود را در معرض فروش  
قرار داده اند .

آیا مسلمانان ، پیش از این تمدن ! این اعمال  
التقاطی را می دانستند !؟

نگاهی به دختران مسلمان کنید (که خود شما نمونه  
بارز آنان هستید) ، و اینک - ای عفاف ، ای مسلمان -  
خودت را به این روش در آوردی ، و به تقلید از زنان  
غربی درآمدی ، و دنباله رومدهای جدیدی که کشورهای  
غربی به ارمغان آوردند رفته ای .

آری . . . کشورهای غربی ، منشأ مشکلات و گرفتاریهای  
ما است ، و سبب شده که زن مسلمان ، شخصیت ، حیثیت ،  
معنویت ، و کیان خود را از دست بدهد .

از شما سؤال می کنم : شما را به خدا ، آیا به عقلت  
همین تمدن نیست که طرز تفکر بعضی از مسلمانان عوض  
شده ، تا حدی که دین - در نظر آنان - جزو خرافات  
به حساب آمده ؟!

و مقدّسات اسلامی ، افسانه و باطل گردیده ؟!

وزن با عفت — در نظرشان — نامرغوب و عقب مانده  
است؟!!

و مرد با غیرت — از دیدگاه شان — عقسده دار و  
متعصب؟!!

و کسی که پای بند به دین باشد — به توهم آنان —  
مُرتَجِع نامیده می شود؟!!

و برعکس ، یعنی معانی و ارزش های معنوی بر  
عکس شده ، مثلاً : شخص بی بند و بار را آزاد می —  
نامند !

و دختر منحرف را پیشرفته می دانند !  
بی حجابی زنها ، و هرزگی شان را ، تمدن و  
پیشرفت قرن بیستم شمرده اند !

و اما اِخْتِلَاطِ دختران و پسران بیگانه — نزد  
آنان — عالی ترین درجات روشنفکری و تقدّم می باشد !  
تاریخ ، در طول تجارب خود ، شاهد فجائعی که  
بر سر این — به اصطلاح — پیشرفته ها و روشنفکران و  
متجدّدین آمده ، بوده است .

اگر آماری را که کلانتری ها ، دادگاه ها ، و دفتر

مدرسه ها ، و گزارشهای رسمی ، از نتایج و آثار اختلاطِ دختر و پسر ثبت نموده اند ، برایت بازگو کنم ، دل غمین و از زندگی سیر خواهی شد .

خواهرم ! خواهش می کنم از سخنان من ، دلگیر نشوی ، زیرا که شما مقصود سخن نیستی ، بلکه بطور عمومی سخن می گویم .

گفت : نه به خدا سوگند ، از سخن شما ناراحت نمی شوم ، بلکه هم اکنون احساس می کنم که در عالم دیگری قرار گرفته ام ، و در مقابل دیدگانم اُفق های وسیعی نمایان شده ، که عَقلم در آن ، به پرواز درآمده است .

اینك تقاضا دارم به سخنتان ادامه دهید ، و از معلوماتی که پیرامون این موضوع دارید ، به من بیاموزید .  
ما دختران ، از این معلومات و قضایا بی اطلاعیم ، و در مسیری قرار گرفته ایم که عاقبت آن را نمی دانیم ، بلکه نمی دانیم چه کسی و چه نیروئی ما را به راه مُنْحَرِفِ کشانده و تسلیم این بدبختی ها نموده .

گفتم : همانا در این زمان ، دختری که بر ناموس و

شرف و عفت خویش حفاظت کند ، نزدِ غربی ها ، نفهم ،  
عقب مانده ، و نامطلوب شناخته می شود !  
اما دختر پست ، و خود فروشی که شب و روز ، خود  
را در آغوش هوسرانان می اندازد ، و جسم و تن خود را  
در اختیار آنان قرار می دهد ، در نظر غربی ها ،  
ایده آل و نمونه است .

شما را به خدا ، آیا این روش ، با هیچ دین و  
مذهب ، و فلسفه و منطقی ، سازش دارد ؟!

بدرستی که خیانت زن به شوهر ، نزدِ غربی ها ، از  
آسان ترین کارها شده است ، و چیزی که مانع این خیانت  
شود ، وجود ندارد ، نه : حیا ، نه دین ، نه غیرت ، نه  
مسئولیت ، نه ترس از خدا ، نه ترس از مردم ، نه ترس  
از قانون ، و نه ترس از آبروریزی !

کدام انسان دوست دارد در سایه این تمدن ننگین  
چنین زندگی بی داشته باشد ؟!

در بعضی از کشورهای غربی ، دختران دانشجو ، در  
کیف هایشان ، قرص های ضد بارداری حمل می کنند ، و  
هرگز دختر دانشجو از اینکه — با کمال وقاحت — از

آموزگار خود در بارهٔ بهترین قرص های ضد حاملگی  
سؤال کند ، شرم ندارد ! !

شما را به وجدانتان قسم آیا در طول زندگی ،  
رنالت و بی حیائی ، از این زشت تر دیده اید ؟ !  
سخن که بدینجا رسید ، حالت تنفر و انزجار را در  
قیافهٔ " عفاف " مشاهده کردم .

وی گفت : نفرین بر چنین جامعهٔ پستی که به دختر  
اجازه می دهد ، تا بدین مرحله ، از فحشاء و فساد  
سقوط کند .

من به سخنانم ادامه داده و گفتم : چند سال پیش ،  
در یکی از کشورهای اسلامی ، جریان دردناکی اتفاق  
افتاد ، که هر انسان با شرفی را شرمسار و افسرده نمود .  
گفت : آن جریان دردناک ، چه بود ؟

گفتم : مردی بود که دوست خیانتکاری داشت ، مرد  
نامبرده ، هر شب پس از پایان کار ، با دوستش ! به  
خانه می آمد ، و شب را تا به نیمه ، به گفتگو می گذراند ،  
همسر صاحب خانه ، زن جوان و بسیار زیبایی بود ، و هر  
شب ، با شوهر و دوست او همنشینی می کرد !

این برنامه ، تا مدتی ادامه داشت ، رابطه — نامشروع بین زن جوان ، و دوست شوهر ، مخفیانه صورت گرفت ، و در وقت تنهایی زن ، دوست شوهر ، به خانهاش می آمد ، و چندین سال ، دور از چشم شوهر ، با هم رابطه جنسی داشتند .

زن ، در این مدت ، دارای چهار فرزند شد . روزی ، شوهر از خانه اش ، طبق معمول به محل کار روانه شد ، ناگهان ، به یاد آورد اوراق و مدارکی که مورد لزومش بوده ، در منزل فراموش نموده ، بدین جهت — بر خلاف عادت روزانه — به خانه بازگشت ، درب را باز کرده و وارد اطاق خواب شد .

ناگاه ، دوست ! خائن و جنایتکارش را دید که با همسرش (!) همبستر (!) شده !

در حال خیانت آنان را دید ، به گونه ای که امکان نداشت هیچ کدامشان عذری آورده و یا انکار کنند . زیرا که خود را در مقابل عمل انجام شده ای می دیدند !

مرد فوراً به دادگاه رفته ، و شکایتی علیه همسر ! و

دوستش! تسلیم دادگاه نمود .

زن ، در دادگاه حاضر شد ، و به جنایتِ خُـود  
 اعتراف کرد ، و شوهر ، او را فوراً طلاق داد !  
 سپس شوهر ، به رئیس دادگاه گفت : این دوست  
 خیانتکارِ من ، چندین سال است که در منزلمان رفت و آمد  
 دارد ، من از شروع رابطهٔ وی با همسرم (!) اطلاع ندارم ،  
 بدین جهت من شك دارم که این بچه ها ، فرزندانِ من  
 باشند . . . .

لذا من از دادگاه می خواهم قراری صادر کند ، تا  
 بر حسب آن ، اطفال از من جدا شوند ، چون من یقین  
 ندارم که آنها از نطفهٔ من به وجود آمده باشند !  
 در اینجا بود که دادگاه ، قرارِ مزبور را صادر کرده ،  
 و کودکان را از شوهرِ مادرشان جدا نمود .

زن ، در حالی که فرزندانش — که نتیجهٔ خیانتش  
 بودند — او را همراهی می کردند ، سرافکننده ، آبرو  
 رفته ، شرف از دست داده ، رسوا نزد خودی و غریبه ،  
 بد نام ، و روسیاه ، به خانهٔ پدرش بازگشت .

خواهرم ! در سرنوشتِ این زن ، و زندگیِ سیاهش ، و

سرنوشت فرزندانش که : پدر ، سرپرست ، و مربی خود را  
از دست داده اند ، و عاطفه و محبت وی را — در سن  
کودکی — از دست داده اند بیانیش .

هنگامی که این کودکان به مرحله بلوغ و رشد می  
رسند ، و توجه می کنند که بی پدر و مجهول النسب  
هستند ، حتماً افسرده تر و ناراحت تر ، و گرفتار  
عده های روانی و مرضهای نفسی می شوند ، و محنت و  
درد برایشان شدت پیدا می کند .

و بالأخره : سرنوشتشان ، سرنوشتی سیاه و تاریک  
چون تاریکی شب ، وحشتناک خواهد شد !

آری . . تمام اینها از برکت " تمدن " ! و " تجدد " !  
است .

همه اینها در نتیجه از بین رفتن اخلاق و فضیلت ،  
و اختلاطِ زن و مرد است !

همانا در این جرم و جنایت ، هر سه نفر : شوهر ،  
زن ، و دوست شوهر ، شریک بودند .

عفاف با تعجب گفت : چرا هر سه؟!

شوهر ، که از این ماجرا ، با خبر نبوده !

گفتم : اما جرمِ زن آشکار است ، به شوهرِ خود  
خیانت کرده ، و به آن مرد ! اجازه داده ، که شرفش را  
پایمال نماید ، و عفتش را برباد دهد .

جرمِ آن دوست ! هم بسی روشن ، و احتیاجی به  
تجزیه و تحلیل ندارد .

و اما جرمِ شوهر ، این بوده که :

به همسرِ جوانش اجازه داده بود که با مردِ بیگانه  
بنشیند و همصحبت باشد .

مگر نمی دانست که دوستش بشر است ، و هر بشری  
دارای احساسات و غریزه جنسی ؟

اینجا از سخن گفتن ، باز ایستادم ، و چند  
لحظه ای را به سکوت گذراندم ، و دیدم که "عفاف" غرق  
در اندیشه و تفکر است .

به او گفتم : خواهر . . . در باره چه فکر می کنید ؟

گفت : در رفتار پدر و مادرم نسبت به خودم ، و در  
کوتاهی بی که آنان در حق من کرده اند می اندیشم .

سپس وی به شرح حال خود پرداخت و گفت : پدرم  
که ولی و مسئول من بود ، و محبت و مهربانی او شامل

حالم می شد ، چرا در تربیت من کوتاهی کرد؟!  
چرا به سوی اخلاق و دین و کمال رهنمائی ام  
ننمود؟!

من کودکی بودم که اجتماع را نمی شناختم ، و عاقبت  
کارها را نمی دانستم ، و عقلم به درجهٔ رشد نرسیده بود ،  
تا بتوانم خوبی را از بدی تمییز دهم .

آیا پدر و مادرم مثل من جاهل و نادان بودند؟!

• پدرم ، در درس خواندن تشویق می کرد .

• به خواندن و نوشتن وادارم می کرد .

ولی — در سراسر زندگی ام — يك مرتبه هم مرا به

حفظ شرف و عفت دستور نداد ، و از بی حجابی و

خودنمائی ام جلوگیری نکرد .

• ای کاش کار به اینجا خاتمه می یافت .

• او برایم مجله های سکسی " زهر آگین " ، و " منحرف "

خریداری می کرد .

• مجلاتی که ، انسان را ، به سوی فحشاء سوق می دهد

و در زندگی ، مشکلات و ناراحتی های گوناگونی فراهم

می آورد .

و اخیراً : برایمان تلویزیون خریده ، که آن نیز دشمن داخلی است ، و زیانش از سودش بیشتر می باشد (۱)  
 چقدر این فیلم های زننده تلویزیون ، حیا و شرم را از دختران سلب کرده است !  
 چقدر این فیلم های زننده ، غریزه جنسی را در ما بیدار و تحریک می کند ، و ما احساس می کنیم که این فیلم ها ، نسبت به ما شهوت انگیز است .

ما درسهای شیطانی را بهتر از درسهای مدرسه آموخته ایم ، و تازه پدرم با ما می نشست ، و این فیلمهای سکسی و فاسد را تماشا می کرد ، و ضررهای جسمی و

۱ - البته ، خوانندگان گرامی توجه دارند که نویسنده ، در یکی از کشورهای عربی می زیسته ، و انتقادش نیز ، مربوط به برنامه های فاسد تلویزیونی کشور خود می باشد ، ما خود نیز در زمان طاغوت ، شاهد برنامه های ننگین و زننده تلویزیون بوده ایم که جز انحطاط و رذالت و پستی ، برای اجتماع نقش دیگری نداشتند ، ( مترجم ) .

روحی که به ما وارد می شد ، احساس نمی کرد .  
من چه گناهی دارم ، که در چنین خانه ای بــــه  
سرپرستی چنین پدری چشم گشوده و پــــرورش  
یافته ام؟

در این هنگام ، بغض راه گلوئی عفاف را گرفت ، و من  
ساکت شدم ، تا او بتواند اشکهایش را پاک کند .  
بهتر دیدم که به صحبت ادامه ندهم ، تا محیط  
مناسب تری ایجاد شود .

ولی او خود ، به صحبت ادامه داد ، و مانند آن  
بود که کسی را یافته تا عقده های درونی خود را بگشاید ،  
و شکایت درد هایش را به او بنماید .  
عفاف گفت :

و اما مادرم — خدا از تقصیرش بگذرد — ، او  
مجموعه ای از ضدّ و نقیض ها بود ، زیرا در عین حالی که  
به نماز ، حجاب ، و بقیّه امور دینی اش اهمیت می داد ،  
— با وجود سنّ زیادش — برایم لباسهای بی آستین  
می دوخت ، و اصرار داشت که لباسهای تنگ و کوتاه  
بپوشم . بخصوص موقعی که آثار رشد و بلوغ در سینه ام

نمایان شد ، و از مرحلهٔ کودکی به نوجوانی قدم گذارده  
بودم .

پیوسته در آرایش موهایم سعی می کرد ، گوئی که  
عروسی هستم که به خانهٔ شوهر می روم .  
این برنامه هر روز قبل از رفتنم به مدرسه ادامه  
داشت .

به نماز خواندن تشویق نکرد ، حتی صورت و کیفیت  
نماز را نیز به من نیاموخت .

او را می دیدم که هر روز در کنار دستشویی  
می ایستد ، و صورت و دست های خود را برای نماز  
می شوید ، ولی نمی دانستم که او وضو می گیرد .

نماز را دوست می داشتم ، خدایم را دوست می—  
داشتم ، عبادت و نیایش را دوست می داشتم ، ولی کیفیت  
نماز خواندن را ، نمی دانستم .

از کجا بیاموزم؟!!

چه کسی مرا تعلیم دهد؟!!

در برنامه های درسی ، هیچ گونه به این موضوع  
اهمیت داده نمی شود .

معلّمان و دبیران ، بیشترشان از این اصول و برنامه های مذهبی دورند ، و اصلاً رغبت سخن گفتن در برنامه های مذهبی ندارند ، مگر آنجائی که برنامه هـ درسی ایجاب کند !

شما بگوئید ! گناه من چیست اگر نماز خواندن را بلد نیستم؟!

آیا این گناه مادرم نیست؟!

آیا خداوند ، از کوتاهی که مادرم در حق من نموده می گذرد؟!

آیا او را می بخشد؟!

در این حال "عفاف" سرخود را به سوی آسمان بلند کرده ، و گفت :

پروردگارا از تو معذرت می خواهم .

خدای من ۰۰ بار الها ۰۰

سهس آهنگ صدایش تغییر کرد ، و ناگهان گریه را

سرداد .

صورت خود را با دستهایش پوشانید ، و صدای

گریه اش بلند شد ، بدنش از شدت گریه به لرزه درآمد .

او را به حال خود گذاشتم تا گریه کند ، و گناهانِ  
 خویش را با اشکهایش بشوید .  
 • همانا اشکِ پشیمانی و طلبِ آمرزش است .  
 • اشکِ توبه و بازگشت است .  
 • حالتِ فروتنی و توجّه به " الله " است .  
 حالتی است که خداوند دوست دارد بنده‌اش را در  
 آن حالت ببیند .

به گریه خود ادامه داد ، و در بین راز و نیاز خود ،  
 کلمه " خدای من ، خدای من " را زمزمه می کرد .  
 دلم برایش شکست ، و اعصابم ناراحت شد ، جعبه  
 دستمال کاغذی خود را از ساک بیرون آورده ، و در نزدیکی  
 او قرار دادم ، تا اشکهایش را پاک کند ، و این آیه  
 قرآن را برایش تلاوت کردم :  
 (( وَإِنِّي لَعَفَّارٌ لِّعَن تَابٍ وَآمَنٌ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ  
 أَهْتَدَى )) (۱) .

( همانا ، من آمرزگارم کسی را که توبه کند و ایمان

آورد ، و عمل صالح و نیکوانجام دهد ، سپس هدایت  
شود) .

از من خواست ، بار دیگر آیه را تلاوت کنم .  
آیه را تکرار کردم .

چشمانش را — که غرق در اشک بود — به طرف  
آسمان برده ، و مانند آن بود که از خدا طلبِ لُطْف و  
رحمت و آمرزش می کند .

به اندازه کافی گریه کرد . و وجدانش از نگرانی  
درونی آرام گرفت .

کیف دستی خود را باز نمود ، و کلید کوچکی از آن  
در آورد ، سپس چمدان خود را با آن باز کرد ، و از  
درون آن ، "کاپشن" پسته ای رنگ بیرون آورده و به تن  
کرد ، و نیز روسری ابریشمی سفید رنگی در آورد ، و بر  
سر و گردن بست .

سپس چادری مشکی رنگ — که برای بعضی  
خویشانش هدیه آورده بود — بر سر کرد ، و تمام بدنش  
را پوشانید .

آنگاه در دیدهء من ، بزرگ جلوه یافت ، و مانند آن

بود که لباس شرف بر تن نموده، و سرش را با تاج عزت و فضیلت پوشاند .

با خود گفتم: واقعاً چه خوش گفتم، آن که گفت: ((حِجَابِ بَرایِ زَن، حِشْمَت، وقار، عِزَّت، و بزرگواری است)) .

به ایستگاهی رسیدیم که بنا بود قطار در آن، نیم ساعت توقف داشته باشد .

فرصت را غنیمت شمرده، و خود را برای نماز مغرب و عشاء آماده کردم .

به او گفتم که می خواهم نماز بخوانم، او هم بیـــه همراه من آمد .

به دستشوئی رفته، و به اتفاق هم وضو گرفتیم، سپس از قطار پیاده شده، و نماز گذاردیم .

پس از نماز، از او پرسیدم: آیا نوشابه یا غذا میل دارید؟

از من تشکر کرد، و اظهار بی میلی نمود، ولی من بقدر کفایت، ساندویچ خریداری کردم، و بالأخیره، موافقت کرد که با هم شام بخوریم .

به قطار بازگشتیم ، و هر کدام در جای خود نشستیم ،  
پس از چند لحظه ، صدای سوت قطار به صدا درآمد ، و  
قطار به حرکت درآمد .

عفاف مرتب آه از نهاد سرمی داد ، و دست بسر  
دست دیگر ، ( به حالت تأسف ) می زد ، و برگزشته خود  
افسوس می خورد .

وی متوجه من شده و گفت :

برادرِ گرمی . . . نمی دانم برای این ملاقات نیکوئی که  
امشب برایم اتفاق افتاد ، چگونه خدا را سپاس گویم .  
— امشب — شاید بهترین و شیرین ترین شبهای منی  
باشد که تا کنون زندگی کرده ام .

امشب ، شبی گران بها ، و فراموش نشدنی است .  
ملاقاتِ امشب من و شما را ، به هیچ گونه نمی توان  
توصیف نمود .

من شما را فرشته ای آسمانی می پندارم .  
فرشته رحمت از جانب خالق متعال .  
شما ، مسیر زندگی ، و طرز اندیشه ام را ، تغییری  
دادید .

شما ، وجدانم را بیدار نموده ، و احساسِ مسئولیت  
را به من آموختید .

• من ، زندگی را تا امشب نشناخته بودم .

• خود را نشناختم مگر در این ساعت .

• تا آخرِ عمرِ منْ دیونِ شما هستم .

• نیکی و لطفِ شما را هرگز فراموش نخواهم کرد .

• در اینجا ، من سخنِ عفاف را قطع کرده و با لبخند

تشکر آمیزی به او گفتم :

نه خواهرم ، من خود را قابلِ این همه ستایش

و تمجید نمی بینم .

• من کاری نکرده ام .

• من وظیفهٔ شرعی ام را انجام دادم ، این وظیفه ای

است که خدایِ متعال ، برگردنِ هر کس که احساسِ

مسئولیت می کند ، قرار داده است .

• من نمی دانم تا چه اندازه در سخنانم ، نقص بود ،

و چه قدر از سخنانِ بی پردهٔ من ناراحت شدی ، چه بسا

در گفته هایم خلافِ آدب به شما گفته باشم .

• سخنم که بدینجا رسید ، اجازهٔ معذرت خواهی

بیشتری به من نداده ، و گفت :

خواهش می کنم برادر ، این قدر شکسته نفسی

نفرمائید .

شما ، زیبا سخن گفتید .

و گفتار صریح و بی پروای شما مرا هوشیار و آگاه

نمود .

من شما را خسته کردم ، و نگذاشتم استراحت کنید .

حالا اجازهٔ سؤالی به من می دهید ؟

البته امیدوارم سؤال ناراحت کننده نباشد .

گفتم : بفرمائید — خواهر — هر سؤالی که دارید ، با

کمال آزادی مطرح کنید .

ناگاه ، گویا "لگنتِ زیان" پیدا کرد ، و آب دهانش را

فرو برد ، سرش را به زیر انداخت ، مثل اینکه شرم

می کرد سؤال کند ، گونه اش سرخ شد ، و . . .

بالآخره :

گفت : آیا شما ازدواج نموده اید؟!

احساس کردم که : قلبم از جای کنده شده ، و می —

خواهد از سینه ام بیرون بیاید .

ضربان قلبم خیلی تند تر شد .  
متحیر شدم که چه پاسخی بدهم .  
از خود پرسیدم : عفاف از این سؤال چه منظوری  
دارد ؟  
نمی خواهم خدشه ای به عواطف و احساساتش ، وارد  
سازم .  
احساس می کردم آن طور که لایقِ دختری مؤمن  
باشد من به او احترام نموده ام .  
اکنون چه گونه به او پاسخ دهم؟!  
بالأخره :  
گفتم : متأسفانه خیر .  
لحظه ای به سکوت گذشت ، و آنگاه گفت :  
ممکن است انگیزه اش را بفرمائید ؟  
گفتم : احتمال می دهم ناراحت شوید !  
گفت : ابداً . . . ناراحت نخواهم شد .  
گفتم : علت اصلی شما هستید ! !  
با تعجب گفت : من؟!  
گفتم : بله ، شما — با روشی که در پیش گرفته اید -

نمونه بارزی از اکثر دختران هستید .

ازدواج ، که آرزوی هر دختر و پسر جوان است .

ازدواج ، که از سنت های الهی ، و مطابق با فطرت

بشری است .

ازدواج ، که نقطه تحوّل در زندگی ، بشمار می رود ،

و تبدیل زندگی از حالت تجرد و تنهایی به حالت همسری

و سعادت است .

از این ازدواج ، — ما جوانان — به خاطر

خواهش ها ، و توقّعات — شما خانم ها — !! ترسانیم .

شما ، هم به خودتان ، و هم به ما ظلم و جنایت

کرده اید !

گفت : چه ظلم و جنایتی در حقّ خود ، و شما

روا داشته ایم؟!!

گفتم : من از احساسات خود ، که يك جوان هستم

سخن می گویم ، و شاید ۹۹٪ از جوانان ، هم رأی من

باشند .

ما ، اگر دختری زیبا ، بی حجاب ، و نیمه عریان

بینیم ، به او طمع می ورزیم ، و می خواهیم — به وسیله

او — غریزه جنسی مان را اشباع کنیم .  
در آن لحظه ، برایمان مهم نیست که او با عفت است  
یا نه ؟

اصل و نسبش چیست ؟

اخلاقش چگونه است ؟

چه دین و مذهبی دارد ؟

در آن لحظه ، برایمان مهم این است که جسم و تن  
دختر را تصاحب کنیم ، آن هم به قیمت ارزان ، و فقط برای  
شهوت گذرانی .

و مانعی نداریم — برای جلب محبت ، و فریب  
دادن او ، و رسیدن به هدف — کلمات تحریک آمیز و  
فریبنده ای بر زبان جاری کنیم ، تا او را به دام بیندازیم .  
گفت : منظورتان از کلمات فریبنده و تحریک آمیز  
چیست ؟

گفتم : کلماتی که در مذاق دختران جوان ، چون  
جان شیرین است .

با لبخندی نمکین گفت : مثل چه ؟

گفتم : مثل : عزیزم ، عمرم ، جانم ، عشق من ، آرزوی

من .

سخنم که بدینجا رسید ، عفاف خنده و قهقهه را  
 سر داد ، بطوری که سینه اش از شدت خنده تکان  
 می خورد .

دستمال کاغذی به دست گرفته و لبهایش را پاک  
 کرده ، و با خنده گفت :

شما — علاوه بر روشنفکری و دیانت — بسیار  
 شوخ طبع و با ذوق و دلشاد هستید ، خوشا به سعادت  
 دختری که شریک زندگی شما گردد ! !

بله . خواهش می کنم ، سخن تان را ادامه دهید ،  
 صحبت شما خیلی شیرین و جالب است .

گفتم : البته ، چونکه در باره ازدواج است !  
 باز هم خندید ، به گونه ای که گونه هایش گُل  
 انداخت ، و بر زیبایی وی افزود .

گفتم : نگاه " پسران جوان " ، به " دختران " از عاطفه و  
 محبت نیست ، بلکه فقط از خواهش نفسانی و غریزه  
 جنسی سرچشمه گرفته است .

نگاه " پسر جوان " ، به دختر بی حجاب و بی بند و

بار، مانند : نگاه گرگ به گوسفند ، و یا نگاه گربه ، بسه  
موش ، و نگاه حیوانِ درنده به شکارش می باشد .  
و خلاصه : از سرچشمهٔ مقدّسی نیست ، بلکه برای  
ارضای شهوت ، آن هم برای مدّتی کوتاه است .  
این گونه جوانان ، باکی ندارند که دخترری را  
قربانی شهواتِ خود نمایند ، شرفش را بر باد دهند ،  
آبروی او را نزد خانواده اش بریزند ، حیثیت و شخصیت  
او را لکه دار نمایند ، او را از زندگی زناشویی محروم  
سازند .

و بالأخره :

سیاه بختیِ همیشگی را برای آنان پدید آورند ،  
همانطور که تمام اینها اتفاق افتاده ، و مرتب تکرار  
می شود .

شما چنانچه روزنامه ها را مطالعه کنید ، روزانه  
چندین حادثه را مشاهده خواهید کرد .  
گفت : بله ، راست می گوئی ، روزنامه ها در تمام  
دنیا ، پر از جرائم و جنایات است .  
گفتم : و شاید آنچه را که در مطبوعات می یابیم ،

خیلی کمتر از آن باشد که روزنامه نگاران نیافته اند .  
گفت : ممکن است ، بعید نیست ، بلکه صحیح است  
چه بسا از جنایات را ، که از مردم شنیده ایم ، ولسی در  
مطبوعات به چاپ نرسیده باشد .

سپس گفت : چرا شما جوانان ، نگاهتان به دختران  
مانند نگاه شوهر به همسر ، یا مرد به نامزدش نیست ؟  
گفتم : اکنون از نظر فکری به هم نزدیک شده ، و می —  
توانیم انگیزه اصلی را بدست آوریم .

مرد ، هنگامی که می خواهد ازدواج کند ، و شالوده  
خانوادگی اش را بنیان نهد ، در باره خانواده دختر  
تحقیق می کند ، اخلاق و آداب و رفتارش را جویا می شود  
و بطور کلی در باره آن دختر تحقیق می کند .

و بعضی از مردان — هنگام ازدواج — قبل از هر  
چیز ، در باره دین و عقیده دختر — که شامل : عفت ،  
حجاب ، و نجابت هم می باشد — تحقیق می کنند .

ما ، وقتی که به دختران هرزه و بی حجاب و خودنما  
نگاه می کنیم ، به او اطمینان نداریم ، چونکه او را افسار  
گسیخته و فاسد می پنداریم ، لذا او را برای ازدواج و

تشکیل خانواده شایسته نمی یابیم .

چگونه يك جوان بپذیرد که با دختری ازدواج کند که جسم و تن خود را سالمهای متوالی در معرض دید صد ها هزار مرد بیگانه و تماشاگر نهاده است ؟

چگونه جوان جرأت می کند با دختری ازدواج کند، که می گویند پاک است ، ولی نمی داند که آیا چندین دست بیگانه با بدن او تماس پیدا کرده است ؟

چگونه قلب جوان ، از گذشته ، حال ، و آینده چنین دختری مطمئن باشد ؟

بدرستی که آینده چنین دختری ، — همانند گذشته اش ! — تاریک و مجهول است .

چنین دختری ، با روش منحرف خود ، برای آدمی هزاران پرسش به وجود می آورد .

حقیقتاً آرامش و اطمینان رخت بر بسته است ، و هیچ گونه حسن نیتی در باره دختری بی حجاب و بی پروا ممکن نیست ، زیرا که ظاهر هر کس — غالباً — خیر از باطن روی می دهد .

به اینجا که رسیدم ، قدری سکوت کردم ، تا ببینم

عکس العمل او در برابر سخنانم چیست؟

گفت: فقط به خاطر همین است که شما ازدواج نکرده اید؟

گفتم: این یکی از علتهای است، انگیزه های دیگری هم، غیر از آنچه عرض کردم وجود دارد.

گفت: یکی از آنها را بیان کنید؟

گفتم: مهریه زیاد، خرج های کمر شکن، عادات و تقلید های کورکورانه، وغیره، که گفتن يك به يك آنها، سخن را به درازا خواهد کشید.

گفت: گمان نمی کنم که تمام دختران این گونه باشند که شما می گوئی، صحیح نیست شما این گونه در باره تمام آنها قضاوت کنید.

گفتم: شما از دختران دفاع نموده، و راضی نیستی که در غیبت آنها بر علیه آنان سخن گفته شود؟

گفت: برای يك مرتبه هم که شده، شانس خود را تجربه کنید، شاید دختر دلخواه و مورد نظرتان را بیابید.

گفتم: اتفاقاً شانس خود را تجربه کردم، و آن وقتی

بود که خانواده ام اصرار داشتند با دختر همسایه مان  
ازدواج کنم ، و من میل نداشتم ، ولی بنا بر اصرار آنها ،  
و به اجبار پذیرفتم .

آنها خانواده متوسطی بودند و از طبقه بهـالا  
نبودند .

خانواده ام به خواستگاری رفتند ، پدر و مادر دختر  
و خود او موافقت کردند ، ولی دختر گفته بود : می خواهم  
با خواستگارم صحبت کنم ، و شروطی که در نظر دارم  
با او مطرح کنم .

از این حرف عجیب ، موی بر تنم راست شد ، و  
بالآخره به منزلشان رفتم .

او هم حاضر شد ، پس از سلام و احوال پرسشی ،  
سؤالاتی راجع به : سن ، مدارک تحصیلات ، حقوق ،  
و شغل ام ، مطرح کرد ، مانند آن بود که باز پرس دادگاه  
از متهمی سؤال می نماید .

من هم با کمال صراحت پاسخ دادم .

مهریه را نیز خودش تعیین کرد ، و به هیچ وجه  
قابل تحمل نبود .

پس از آن با من شرط کرد که :

۱ - هدیه هائی از طلا و غیره ، که قیمتش کمتر از مهریه نبود ، تقدیم وی کنم .

۲ - جشن ازدواج را در بزرگترین باشگاه ها برگزار کرده ، وعدهٔ زیادی مرد و زن را دعوت کنم .

۳ - او را برای گذراندن ماه عسل به کشورهای غربی ببرم .

من ، به خاطر خانواده ام به این ازدواج ، با تمام شرطها موافقت کردم ، ولی در آخر ، شرط کرد که از خانواده ام مُنْقَصِلٌ و جُدا شوم ، و خانهٔ جداگانه کرایه کنم ، با وجود اینکه خانهٔ ما ، چندین اتاقِ حالی داشت ، و او هم می دانست ، زیرا که همسایهٔ ما بود ، و در منزل ما رفت و آمد داشت ، ولی راضی نشد که با خانواده ام زندگی کند .

خانواده ام وقتی که این حرفها را شنیدند ، دنیا در چشمشان تاریک گشت ، و دانستند که مرا - با این ازدواج - از دست خواهند داد .

برخاستم و به او - در حالی که خانواده اش هم

می شنیدند - گفتم: نظر خود را ، راجع به ش—رود  
مزبور به شما اطلاع خواهم داد .

از منزلشان خارج شدم ، در حالی که با خ—سود  
می گفتم :

(( فرار از آنچه که قابل تحمّل نیست ، از سُنَّتِ  
پیامبران است )) (۱) .

سخنم که بدینجا رسید ، لبخندی زیبا بر لبان  
" عفاف " نقش بست و گفت : چه خوب کردی - برادر -  
این دختر ، سنگ دل ، و خود خواه بوده ، و جز خ—سود ،  
چیزی را نمی شناخته ، و وضع دیگران را در نظر نمی گرفته  
و شرایط واقعی زندگی را نمی دانسته .  
و خلاصه : زندگی را فقط از یک دید می نگریسته ، و  
آن هم : " مادیت " .

گفتم : بعد از این جریان و تجربه ، آیا حق ندارم  
که از ازدواج گریزان و ترسان باشم؟

---

۱ - (( الْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ )) .

— خواهرم — ببینید ، در بیشتر خانواده ها ، دختران و پسران جوانی منتظر ازدواج هستند .  
 اما این شرائط سنگین ، و تقلید های غربی خانمانسوز ، آنها را از نعمت ازدواج ، و لذت پدر و مادر شدن ، محروم نموده .

آیا این طور نیست خواهرم؟

عفاف — در حالی که سرش را به زیر انداخته بود — گفت :

آری همین طور است که فرمودید .  
 دیدم چهره اش در هم شد ، و مثل اینکه متوجه شد که این سخن — بطور غیر مستقیم — به او نیز مربوط است .

پس از آن گفت : بالأخره می خواهی تا آخر عمر ، مجرد و تنها زندگی کنی؟

گفتم : نه ، مسلماً جستجو خواهم کرد ، تا گمشده خود را بیابم .

گفت : دوست داری دختر مورد پسندت ، دارای چه خصوصیات باشد؟

گفتم : دوست دارم : سبزه ، دارای چشمانی زیبا ، و

خوش اندام باشد .

گفت : اگر سفید رو باشد چطور؟

گفتم : زهی سعادت برای مردی که همسرش سفید رو

باشد .

گفت : شرط دیگری هم داری؟

گفتم : البته ، بلکه شرایطی ...

دوست دارم که همسرم ، هم عقیده و هم فکرم باشد ، احساسات و حیثیت مرا احترام کند ، با من دوست باشد ، تا به او اطمینان داشته ، و محرم رازم بوده باشد ، شرایط دیگری نیز هست ، که گفتنش ، سخن را به درازا خواهد کشید .

گفت : آیا احتیاج به این شرطها هست؟ و آیا

ضرورتی ایجاب می کند که به این شرطها ملتزم باشید؟

من گمان نمی کنم این شرطها لازم باشد ، همانطور که میلیونها بشر ازدواج می کنند ، و به این شرطها مقید نمی شوند .

گفتم : بله ، و همان مردم هستند که در زندگی

زناشویی شان ، دچار مصائب و مشکلاتی می گردند ، که

نشانه عدم توافق میان زن و شوهر است ، و به علت

ناسازگاری به طلاق و جدائی منتهی می شود ، و اگر به  
 آمار طلاق در دنیا رجوع کنید ، قطعاً گفته ام را تصدیق  
 و باور خواهید کرد .

زندگیِ مرد ، صد درصد به چگونگیِ زندگیِ زن  
 وابسته است .

بنا بر این ، جوانبِ مختلفِ زندگی : زناشویی ،  
 خانوادگی ، اجتماعی ، اقتصادی ، بهداشتی ، و مذهبی ،  
 اصل و پایه اش بر محورِ زن دور می زند ، پس او می تواند  
 پایهٔ اساسیِ سعادت و رفاهِ زندگیِ شوهر باشد ، و نیز  
 می تواند بدبختی را — به معنایِ واقعیِ کلمه — برایِ  
 شوهرش فراهم کند .

عفافِ گفت : حرفهایِ شما خالی از مبالغه نیست .  
 زیرا ، گمان نمی کنم در اجتماعِ بشری ، زن تا این  
 درجه نقش داشته باشد ؟

گفتم : ببخشید عفاف ، مقامِ زن در جامعه بیش از این  
 است ، و این مطلبِ احتیاج به شرح و تفصیلِ بیشتری  
 دارد ، شاید شما بخواهید بخواهید و استراحت کنید .

گفت : خیر ، استراحتِ من در این است که به  
 صحبت هایِ گرانمایه و پُراجِ شما گوش فرا دهم ، نه

خسته نیستم .

گفتم : از لطف و احساساتِ شما متشکرم ، زن می تواند از راه — محبت و عاطفه، و اخلاقِ نیکو، و انسانیت — خانه را همچون بهشتِ برین نماید .

وقتی که این چنین محیطی در خانه ایجاد شود ، شوهر هم خواه ناخواه به خانه و خانواده علاقمند می شود، و این زن ، در نظرِ شوهرش ، از ملکهٔ زیبایی در جهان زیباتر می شود ، و خانه اش، از کاج ها و قصرهای تمام دنیا دوست داشتنی تر خواهد شد ، و زندگی، در نظرِ چنین مردی، شیرین تر از زندگانی در بهشت خواهد گشت ، و او هیچگاه به زن دیگری تمایل پیدا نخواهد کرد ، و دوست نخواهد داشت که شبها را تا به صبح در تآثرها ، شراب فروشی ها ، سینماها ، کاباره ها ، و ... وقت خود را تلف کند .

زیرا ، بهترین وسایل آرامش و لذت و خوشگذرانی را، در منزل خود آماده می بیند .

چنانکه در حدیث شریف از پیغمبر اکرم حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شده :

(( شاد می کند شوهر را هنگامی که او را می بیند،

و زمانی که از او دور می شود از ناموشش حفاظت کرده ، و هرگز خیانت نمی کند )) (۱) .

چنین زندگانی بسیار شیرین و جذاب خواهد بود ، و هرگز مرد دست به مفاسد جنسی نخواهد زد ، زیرا او از این گونه فسادها بی نیاز خواهد بود .

در اینجا است که معنای حدیث شریف روشن می شود :  
 (( هرکس ازدواج کند ، نصف دین خود را نگهداشته ، نصف دیگر را با تقوی و پرهیزگاری نگه دارد )) (۲) .

ولی چنانچه مطالبی که گفته شد ، برعکس باشد ، منزل مبدل به جهنمی سوزان خواهد شد ، هر وقت که مرد به خانه اش می آید ، همانند آن است که او را به زندان می برند ، وقتی که همسرش را می بیند ، اندوهش

۱ - (( تَسْرَهُ إِذَا نَظَرَ إِلَيْهَا ، وَ تَحْفُظُهُ إِذَا غَابَ عَنْهَا )) .

۲ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ( صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ) :  
 (( مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ ، فَلْيَتَّقِ اللَّهَ فِي الْبَيْتِ  
 (آخِرًا)) . ( وسائل الشیعة ، جلد ۱۴ صفحه ۵ ) .

دو چندان گردد ، و دنیا در نظرش تیره و تار خواهد شد ، مهربانی ، محبت ، وفا ، و خلاصه : هیچ گونه سازشی نخواهد وجود داشت .

و در این صورت است که مرد احساس می کند که ازدواج نکرده ، و خانواده ای تشکیل نداده است ، و لذا یا در پی همسر دیگری می گردد که موافق میل و احساساتش باشد ، یا اینکه از راه حرام ، غریزه جنسی خود را اشیاع می کند .

و بالأخره : در این مواقع است که درگیری و اختلاف ، داد و فریاد ، گریه و زاری ، دادگاه و ... به وجود می آید . حالا متوجه شدی که (( زن )) ، چه نقشی را می تواند در زندگی — چه از نظر فساد ، و چه از نظر اصلاح — داشته باشد ؟

آیا مایل هستید در باره نقش زن در زندگی زناشویی سخن بگویم ؟

گفت : خواهش می کنم ، صحبتتان را ادامه دهید ، چون صحبت شما خیلی لذت بخش ، و جالب ، و جذاب است ، همانطور که در حدیث است : (( بعضی از سخنان سحر کننده است )) .

ادامه دادم: زن، وقتی که مادر می شود، خود،  
 اولین مدرسه ای برای کودکانش خواهد بود، و کودکان  
 اولین درسهای تربیتی را از او می آموزند.

بنا بر این: مادر، هم آموزگار است، و هم مربی.  
 چنانچه زن، همسرش را در منزل احترام نماید، و  
 شخصیتش را والا، کودکان هم — به تقلید از مادر — با  
 دید احترام و عزت به پدر خود می نگرند، کودکان در  
 بین خود، با صفا و صمیمیت بازی می کنند، غذا می خورند،  
 و صحبت می نمایند.

اصلاً، معنی عقده و دشمنی را، حسد و کینه را،  
 نمی دانند، برگرد پدر حلقه وار جمع می شوند، و در  
 دامانش می نشینند، و بوسه ها را با او رد و بدل  
 می کنند!

مادر را سرچشمهٔ مهربانی و رحمت و عاطفه  
 می دانند، که لطف و محبت از رفتار، کردار، سخنان، و  
 لبخند هایش می بارد.

سخنم که بدینجا رسید، حالت عجیبی به عفاف  
 دست داد، که مرا از ادامهٔ صحبت بازداشت، آه سردی  
 کشید، نمی دانم چه یادش آمد، و سرش را به زیر افکند،

مانند کسی که می خواهد گریه کند بَغْضِ گلویش را می —  
فشرد .

لحظاتی ساکت شدم ، ولی او گفت : بله ، صحبتتان  
را ادامه دهید ، من متوجّه صحبت های شما هستم .  
گفتم : مادر ، بچه ها را بازی می دهد ، — برای  
کودکان ، اسباب بازی فراهم می کند ، و اجازه نمی دهد  
که آنان ، در کوچه و خیابان بازی کنند ، تا با بچه های  
همسایه درگیر شوند ، و یا با بچه های بی تربیست ،  
همبازی شده ، و سخن های زشت ، فحش و ناسزا ، و  
کارهای فاسد را از آنها یاد بگیرند ، و خلاصه :  
اخلاقشان فاسد شود .

و در عین حال ، مادر ، تمیزی و نظافت غذا ، لباس ،  
و بدن آنها را تحتِ مُراقبت قرار می دهد ، درسِ انسانیت  
و اخلاقِ نیکو را به آنان تلقین می نماید .

البته ، نقش زن در سعادتِ خانواده ، بیش از  
اینها است ، و اگر بخواهم بطورِ کامل بیان کنم ، سَخْن  
به درازا خواهد کشید .  
اما مصیبت ، هنگامی است که تمام آنچه گفتم ،  
برعکس شود .

مادر، بی عاطفه باشد، اهمیت به رفتار و گفتار خود ندهد، معنای تربیت و اخلاق را درک نکند، و نداند که اصلاً پاکیزگی و نظم چیست؟

فرزندانش را با کلماتی اهانت آمیز و زننده، فحش دهد، که در نتیجه، به کودکان سرایت نموده، و آنان نیز فرا می گیرند.

شوهرش را در برابر کودکان اهانت کند، بچه ها را در هَتَكِ حُرْمَتِ پدر جسارت بخشد، و خلاصه: کاری می کند که فرزندان، پدر را همانند نوکر پندارند، نه احترامی، نه تقدیری، و نه... و نه...

در چنین جَوّی است که زندگی پوچ و بی معنی، و جهنمی سوزان می گردد.

آیا این چنین نیست خواهرم؟

عفاف گفت: آری، به خدا، شما به گونه ای مطلب را توضیح دادید که انسان گمان می کند که با تمام طبقات اجتماع، نِشَسْت و بَرخاست داشته اید، و زندگی آنان را با تمام ریزه کاری ها، و با کمال دِقَّت مطالعه نموده اید. تمام حرفهای شما را تصدیق می کنم، زیرا آنها را در مَدَّتِ عَمْرَمِ به رَأْیِ العین مشاهده نموده ام.

اینک بر من ثابت شد که زن ، نقش مؤثری در زندگی خانوادگی ایفا می نماید .

آیا ممکن است ، نقش زن را از نظر اقتصادی ، در زندگی زناشویی بیان کنید ؟

من گرانبهاترین سخنان را از شما فرا گرفتم ، ای کاش این گفتگو ، از تلویزیون پخش می شد ، تا تمام اجتماع ، از آن بهره مند می شدند .

گفتم : اما از نظر اقتصادی ، زن می تواند ، از راه صرفه جوئی و قناعت در : خوراک ، پوشاک ، مسکن ، و . . . و . . . و . . . شوهر خود را اگر از نظر مادی تنگدست و فقیر باشد ، به فردی ثروتمند مبدل سازد .

من دختری را می شناسم که در خانواده ثروتمندی بزرگ شده بود ، با جوان فقیری - که درآمد ماهیانه اش بسیار کم ، و خانه شخصی هم نداشت - ازدواج کرد ، دو اطاق کوچک برای عروسی خود اجاره کردند ، صاحب منزل ، آنها را تحت فشار قرار داده ، و راحتی را از آنان سلب نموده بود .

دختر تصمیم گرفت شوهرش را از ولخرجی های غیر ضروری باز دارد ، به خوراک خیلی مختصر قناعت کرد ،

و برای مدتی کوتاه ، سختی و ناراحتی را تحمل نمود ، تا اینکه پس از مدت کوتاهی ، حقوق ( ماهانه ) شوهرش افزایش یافت ، و توانست قطعه زمینی خریداری کند ، بعد از مدتی ، دو اطاق در آن زمین ساختند ، و خلاصه : پس از سه سال ، خانه تکمیل ، و از کرایه نشینی ، و خانه به دوشی ، راحت شدند .

گوشه ای از زمین را باغچه درست کردند ، انواع میوه و سبزی در آن کاشتند ، زن و شوهر در آبیاری باغچه همکاری می کردند ، و این کار را وسیله ای برای رفع خستگی و تفریح و صمیمیت به حساب آورده بودند .  
و خلاصه : باغچه ای دارای گلها ، و میوه های رنگارنگ ساختند .

آری ، این زن بود که با تحمل کمی سختی ، توانست به شوهر خود کمک کند ، تا این زندگی لذت بخش را فراهم کند .

همین زن را در نظر بگیرید ، می توانست — با ولخرجی های کمر شکن ، و فشار بر شوهر — زندگی را بر او سخت ، و برای همیشه در بدر و مستأجر نگهدارد .  
خواهرم ، می بینی که زن چه نقشی را می تواند در

سعادت ، ترقی ، و پیشرفتِ شوهر داشته باشد ، و او را در رهایی از مشکلاتِ گوناگونِ زندگی کمک کند ؟

و همچنین می تواند شوهر را همیشه فقیر و تنگدست و بدکارِ مُزْدَم نگاه دارد ، و به حدی او را تحتِ فشار قرار دهد که هیچگاه از زندگی لذت نبرد ، و همیشه در آرزویِ زندگیِ آزاد به سربرد .

در اینجا ، لَبَّحْدِ مَلِيحِي بر لبانِ عفافِ نقش بسته و گفت :

زنی را که شما توصیف کردید ، از جنسِ بشر نیست ، بلکه از حوریانِ بهشت است ، خیلی مشکل است که مردی بتواند به چنین دختری — که عقلش را بر عاطفه اش غلبه دهد ، و در زندگی ، ایمان به تدبیر و اداره داشته باشد ، و همیشه در فکرِ بهبودیِ وضعِ شوهر ، و خود ، و فرزندانِش بوده باشد — دست یابد .

بدیهی است که چنین دختری نمونه و ممتاز به — مزایایِ خاص ، کم پیدا می شود ، و یا می توان گفت که در هم نوعانِ خود ، بی نظیر است .

آیا در زمانِ ما ، چنین زنانی که تمام این شرایط را دارا باشند ، — دورانِ دیش بوده ، و یا تَعَمَّقِ فِکْرِ کُنْد ،

برای زندگیِ خود نقشه‌هایِ مدبرانه طرح کنند ، سختی و فشار را برای مدتی کوتاه تحمل کنند ، که نتیجه اش زندگیِ راحت و با لذتی باشد — یافت می شوند ؟

و آیا ممکن است این چنین دخترانی شریف و پاکدامن و دوراندیش ، در این زمان تربیت شوند ؟

گفتم : چرا ممکن نباشد ؟

مگر اختیار به دستِ خودِ انسان نیست ؟

مگر زن ، در چگونگیِ زندگیِ خود ، نمی تواند اختیار داشته باشد ؟

گفت : فکر می‌کنم خیلی مایل هستی که به چنین دختری دست یابی ؟

گفتم : امیدوار ، و آرزومندم .

آیا سعادت ، نعمت ، و رحمتی بالاتر از این ممکن است ؟

خدا یِ قادر ، بر هر کاری توانا است .

خندید و گفت : امیدوارم به آرزوهایت برسیم ، و

خدا یِ مُتعال ، امیدت را نا امید نسازد .

حالا آیا ممکن است صحبتتان را در موضوعِ نقش‌زن در

" سلامتی " و " بهداشت " شوهر ادامه دهید ؟

گفتم: شاید دیده باشید که بعضی از "جوانان"، زود "پیر" می شوند، و چین و چروک بر چهره هایشان آشکار می گردد، و خلاصه: شادابی و طراوت و زیبایی از وجودشان رخت بر بسته، و به جای آن، پیری و پژمردگی به سراغشان می آید، در حالی که آنان بین سی و چهل سال بیشتر عمر ندارند؟

و شاید با بعضی از مردان که به زخم معده و ناراحتی های اعصاب و مرض های گوناگون دیگر مبتلا باشند برخورد کرده باشید؟

گفت: آری، بعضی از مردان را می شناسم که خیلی زود شادابی و جوانی و طراوت خود را از دست داده، و مبتلا به امراضِ مُخْتَلِفِ و صَعْبِ الْعِلَاجِ شده اند، عِلَّتْ این پیشامدها چیست؟

گفتم: تنها عِلَّتِ اینها "همسر" است! با تعجب گفتم: این چنین حرفی، از شما بعید به نظر می آید، این امور چه ربطی به "همسر" دارد؟!

گفتم: همسر، مهمترین نقش را در این امور ایفا می نماید، بیشتر مردانی که از آنها سخن گفتم، وقتی خوب ملاحظه کنید، در می یابید که اکثراً در اثر زندگی

با همسرانی بد اخلاق ، و جاهل به روش معاشرت نیک ،  
و حتی فاقدِ عواطفِ انسانی ، به این وضع دچار شدند .  
بعضی از زنان دیده می شوند که جداً رفتن را  
ناشایستی با شوهرانِ خود دارند ، شوهرانِ خود را  
سرپرستِ خانواده نمی دانند ، بلکه او را موجودی حقیر ،  
که هیچ شایستهٔ احترام و تقدیر نیست به حساب می آورند .  
و خلاصه : با بد اخلاقی ، سوء رفتار ، بد زبانی ،  
خانه را برای شوهر ، مبدل به دوزخی سوزان می سازند .  
و بیچاره شوهر ، نمی داند که به کجا برود ، و به  
چه پناهگاهی پناه ببرد ؟

به منزلش که آشیانه و پناهگاهش می باشد ؟!  
آنجا که جز درد و رنج و ناراحتی چیز دیگری نیست .  
آیا غذایِ خود را در رستوران ها بخورد ، و در  
مسافرخانه ها بخوابد ؟

و خلاصه : تا چه مدت همانند آوارگان ، زندگی  
خویش را بگذرانند ؟

با وجودی که شوهر ، خرج روزانه زن و بچه هایش  
را به عهده گرفته است ، و حاصل دسترنجِ خود را به  
آنان تقدیم می کند ، و همیشه سعی دارد که خانوادهٔ

خود را سعادتمند گرداند ، و آرزوی پیشرفت و ترقی و خوشی آنان را در دل می پروراند .  
 با همه این خوبی ها ، چنین پاداشی از همسرش می بیند .

این چنین مردانی سه راه در پیش دارند :

۱ - یا اینکه خود کشی کنند ، که بسیاری از مردان با این عمل ، زندگی را از دست داده ، و آخرت را نیز چرا؟

به خاطر اینکه زنی بی تدبیر و بد اخلاق، زمام امور خانواده را به دست گرفته است .

۲ - و یا اینکه فرار کند ، و در گوشه خلوتی به زندگی خود ادامه دهد تا مرگ او را دریا بد .

در بعضی از روزنامه ها خواندم که مردی از اهل سوریه در اثر اختلافات خانوادگی ، از خانواده خسود جدا شد ، و هیچ کس از او خبری نداشت ، هر چه پی او گشتند اثری از او نیافتند ، تا اینکه پس از بیست و پنج سال ، بطور ناگهانی دریافتند که در یکی از کشورهای دور افتاده ، تك و تنها زندگی می کند .

۳ - و یا اینکه با این همه مشکلات بسوزد و بسازد ،

درد و رنج ها را تحمل کند ، روزش چون شب ، تیره و تار ، و شبش چون روز ، به بیداری و نگرانی ، خورد و خوراکش غم و غصه ، بیشتر اوقات را به تفکر در باره زندگی نکبت بارش می گذراند ، و بر بدبختی و جوانسی خویش می گزید .

در حدیث شریف وارد است که :

(( پروردگارا به تو پناه می برم از زنی که پیرم کند قبل از موقع پیری )) (۱) .

آیا ممکن است ، چنین مردی ، با این رنجهایی که دارد ، مدت زیادی جوان بماند؟!  
و آیا توقع داری که زندگی سالم و دور از بلا و مرض داشته باشد؟!

و در مقابل این مرد ، کسی است که زندگی پیری زناشویی وی برعکس زندگی این شخص است ، پیری زود به او تأثیر نمی کند ، جوانی ، شادابی ، و زیبایی رُخسارش به طرز نشاط آوری با او می ماند .

۱ - (( أَعُوذُ بِكَ مِنْ إِمْرَأَةٍ تُشَيِّبُنِي قَبْلَ أَوَانِ

مَشِيئِي )) .

همیشه از سلامتی و صحتِ بدن برخوردار است .  
 تمام اینها ، از برکتِ همسرش می باشد ، که هرگاه  
 به او می نگردد ، حُزن و آندوهش برطرف می گردد ، هرگاه  
 مرد ، وارد منزل می شود ، زن ، او را گرمی می دارد ، او  
 در منزل محقرِ خود ، مانند پادشاهی است در کاخ ، یا  
 مثل فرماندهی است در مقرِّ فرماندهی .  
 زن ، مواظب است که احساساتِ شوهرش ، جریحه دار  
 نگردد ، و خلاصه : سعی می کند کاری نکند که شوهر ،  
 ناراحت شود .

مردی را می شناسم که توفیق او را یاری کرده ، و  
 این چنین زنی نصیبش گردیده ، هرگاه از محلِّ کار ، به  
 خانه باز می گردد ، همسرش را در انتظارِ خود می بیند ،  
 زنگِ خانه را که به صدا در می آورد ، زن ، دوان دوان  
 می رود ، و در بَحرانه را باز می کند ، سلام می کند ، و به  
 رویش لبخند می زند ، لبخندی که تمام خستگی اش را  
 فراموش می کند .

شوهر ، وقتی که واردِ اطاقِ خود می شود ، زن ، در  
 بیرون آوردنِ لباسهایش ، او را کمک می کند ، شلوارِ منزل  
 ( بیجامه ) را تقدیم وی می نماید تا بپوشد ، کودکان

شتابزده جلو آمده ، و سلام می کنند ، و غذای را مقابل پدر می نهند .

زن ، هنگام غذا خوردن ، نزد شوهرش می نشیند ، و با او می گوید و می خندد .

مرد هم از اخبار و قضایای بیرون ، برای همسرش تعریف می کند .

بعد از صرف غذا ، مرد به دستشویی رفته ، تا دست و روی خود را بشوید ، همسرش با عجله ، حوله را برایش می برد تا دست و رویش را خشک کند .

مرد ، به اطاق خواب می رود تا استراحت کند ، همسر ، بچه ها را دعوت به آرامش و سکوت می کند ، و به آنها می گوید : سرو صدا نکنید ، پدرتان نیازمند استراحت است ، و الآن به اطاق خواب رفته تا بخوابد ، سکوت را رعایت کنید .

و خود ، به آشپزخانه می رود ، تا چای را آماده کند ، و مراقب است که چه موقعی شوهرش از خواب بیدار شود تا فوراً چای را برایش ببرد .

همه این برنامه ها ، در شب تکرار می شود .

شب هنگام ، که مرد به رختخواب می رود ، زن ، هر

چه عاطفه ، محبت ، مهربانی ، و ... دارد ، بر شوهر  
 نثار می کند ، خود را آرایش کرده ، و زیبایی خود را  
 جلوه می دهد ، گوئی که زن در حجله زفاف است ، و مرد  
 در شب دامادی .

خوب دقت کن خواهرم ، عفاف ، این زن مهربان ،  
 چگونه مواظبِ صحت و سلامتی شوهرش می باشد ، اعصاب  
 او را آرام نگاه می دارد ، و جوانی اش را حفظ می کند .  
 این مرد ، همیشه خوشحال است ، زیرا همسرش  
 نمی گذارد که مشکلات و سختی های زندگی را احساس  
 کند .

عفاف گفت : این چنین زنی ، از طلا با ارزش تر  
 است ، بلکه از هر چیز ارزنده و نفیسی ، ارزنده تر است ،  
 اصلاً نمی توان برای او قیمت و ارزشی قائل شد .  
 اول لذت زندگی است ، زیبایی دنیا است ، و خلاصه  
 الگوی سعادت و سرچشمه خیر و خوبی ها است ، او نزد  
 خدا و فرشتگان ، عزیز و مقرب است .

اگر تمام زنان این چنین بودند ، در دنیا هیچ گونه  
 فساد و بدی و نزاع و اختلاف روی نمی داد ، بلکه دنیا  
 همچون بهشت ، زیبا می نمود .

در اینجا ، عفاف ، نگاهی به ساعت مچی خود  
انداخته و گفت :

ساعت تقریباً يك بعد از نیمه شب است ، چند ساعتی  
بیشتر به مقصد نمانده که باید از یکدیگر جدا شویم ، و هر  
کدام به مکانی که می خواهیم برویم ، آیا اجازه می دهید  
— برادر — که آخرین سؤال خود را از شما بپرسم؟

من نمی توانم این سؤال را مخفی کنم ، گرچه ممکن  
است شما این سؤال را از کم ادبی ، و یا کم حیائی من به  
حساب آورید ، هر چه می خواهید به حساب آورید ، زیرا  
این سؤال ، به زندگی آینده و سعادت بستگی دارد ،  
و من ناگزیرم که آنچه در قلب و باطنم پنهان دارم، فاش  
کنم .

چه کنم؟

چاره ای ندارم .

موضوع از کُنْتُرْلَم خارج است ، و بیش از این نمی توانم  
مخفی کنم ، آیا اجازه می دهید؟

او را دیدم که بد تندی نفس می کشد ، با حالت  
عجیبی نفسش به شمارد افتاده . و همچون کسی که یک  
کیلومتر راه دویده باشد . صورتش گل انداخته ، و به من

نگاه می کند ، خِجالت می کشد ، به زمین نگاه می کند ، و منتظر است که من به او اجازه دهم تا راز دلش را بگوید .  
گفتم : بپرس عفاف ، هر چه دوست داری بپرس ، چرا اینقدر ناراحتی؟ دلیلی ندارد که این چنین ناراحت باشی ! ، آرام باش ، آرام باش . . .

خواست سَخَن بگوید ، ولی بغض گلویش را می فشرد ،  
با لُكْنَتِ زَبان و خِجالتی وَصَف ناپذیر ، خود را كُنْتُزَلْ کرده ، و گفت :

به شَرَف و ناموس سوگند ، به مُعْتَدات و مُقَدَّساتم سوگند ، مَن پاکم ، و تا کنون دستِ هیچ مردِ نامحرمی به بدنم نرسیده .

من با شما ، و با خدایِ خود پیمان می بندم که :

۱ - نسبت به شما وفادار و مطیع باشم ، و هیچ کاری برخلاف نظر شما انجام ندهم ، با سخنانِ شما مخالفت ننمایم ، و هر شرطی را که بگوئی قبول کنم .

۲ - به دین ، نماز ، و حجاب ، پای بند باشم .

۳ - خود را دختری با حجاب و با عِفَّت - بمعنای

واقعی کلمه - تبدیل کنم .

۴ - به هر غذائی که تهیه کنی قانع باشم ، حتّی

اگر يك عدد<sup>د</sup> نان جو<sup>ب</sup> باشد .

۵ - هیچ چیز برای خود ، از شما خواهش نکنم ، و به هیچ کاری شما را مجبور نسازم ، و هر چه - در امور زندگی - اختیار کنید من هم تابع باشم .

۶ - در هر کاری که دوست داری ، با شما همکاری کنم .

آیا با این تعهدات ، و پیمان ها ، و سوگندها ، میل دارید با من ازدواج کنید ؟

این لحظات ، لحظات بسیار حسّاسی در زندگی من بود .

چه باید می کردم؟!

چه جواب دهم؟!

متحیر شدم ، احساس کردم که اعصابم به لــــرزه درآمده ، انگشتانم به گونه<sup>ء</sup> محسوسی می لرزیدند .

چه کنم؟!

جواب این دختر را چه دهم؟!

آیا با جواب منفی ، قلب نازنین او را بشکنم؟!

او تا این اندازه ، شکسته نفسی کرده ، و تسلیم اوامر

من گشته ، و از من سریعاً جواب می خواهد؟!؟!

بالأخره :

گفتم : شاید پدرتان راضی نباشد ، و با ایمن ازدواج موافقت نکند .

خداوند متعال ، اجازه پدر را شرط دانسته ، و فرموده :

(( فَأَنْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ )) (۱) .

یعنی : ( با آنان ازدواج کنید ، به اذن و اجازه خانواده هایشان ) ، که مقصود پدر است .

گفت : با کمال تأسف ، پدرم مُدتی است که از دنیا رفته ، و فعلاً سرپرستی جز مادر پیرم ندارم ، و به هر چه که من راضی باشم او نیز رضایت می دهد .

بنا بر این ، من اکنون اختیارم به دست خودم می باشد .

حالا دیگر چه می گوئی ؟

آیا موافقی ؟

آیا باز هم عذری داری ؟

گفتم : چه چیز باعث شد که تو ، به این زودی تصمیم

ازدواج با من بگیری، در صورتی که با من آشنائی قبلی  
نداشتی؟

ممکن است که من آن چنان که تو می خواهی نباشم؟

گفت: تو گمشده<sup>۶</sup> من هستی.

تو آرزوی من هستی.

تو مرد رؤیاهای منی.

تو همانگونه هستی که می خواهم.

و امیدوارم من هم آن چنان باشم که شما میخواهی.

من شما را شناختم، و همه چیز را د باره شما

دریافتم.

شما را مردی فاضل، غیرتمند، مؤمن، آگاه،

آراسته، دارای وجدانی پاک، و قلبی طاهر، و با مهر

و محبت یافتم.

به شما اعتماد کردم، و قلبم با شما آرامش یافت،

شما را شایسته آن یافتم که خدمتگزارتان باشم، شریک

زندگیت کردم، حیات و زندگی خود را در کنار شما، و زیر

سایه شما بگذرانم.

شما، پدر، برادر، و همسر من هستی.

شما، آقای من هستید.

دیگر چه می‌گویی و چه عُذری داری؟

عفاف ، پس از آنکه تمام دُزب‌ها را به رویم بسته ، و  
جوابی باقی نگذاشته بود ساکت شد .

به او گفتم : چند لحظه به من مهلت بده ، تا در  
بارهٔ این موضوع بیاندیشم .

گفت : بفرمائید ، با دقت فکر کنید ، عجله نکنید .  
افکارم ناگهان مُتَشَتَّت و پُراکنده گشت ، فکر کردم که  
اکنون — از نظرِ شرعی — حق دارم نگاهی به او بیندازم ،  
چونکه می‌خواهم با او ازدواج کنم .  
نگاهی به صورت ، چشمان ، ابروان ، بینی ، گونه‌ها ،  
و لب‌هایش انداختم .

نه قد کوتاه، و نه قد بلند ، نه چاق، و نه لاغر ، از هر  
نظر خوش‌اندام .

با خود گفتم : ایراد ، و عیب و نقصی ندارد ، چرا  
اورا رد کنم ، شاید دختری — با این صفات و شرایط —  
نصیبم نشود ، من که از آینده‌ام با خبر نیستم .

حالا که او تمام شرایط مرا قبول نموده ، و تا این حد  
تسلیم من شده ، چرا اورا — با جوابِ منفی — از خود  
برنجانم؟

شاید خداوند او را برای من آفریده ، و مرا نیز  
برای او خلق کرده ، و شاید خداوند سعادت در زندگی  
را نصیبمان گرداند .

من همچنان پیرامون موضوع فکر می کردم .  
وعفاف مراقب و منتظر جواب بود ، و خدا می داند  
که او ، در آن لحظات ، چه حالی داشت .  
خود را بین امید و نا امید ی ، بین شکست و پیروزی  
در زندگی ، می دید .

بالأخره : سرم را بلند کرده ، و گفتم :  
موافقم !

تا این سخن را شنید ، با کف زدن از جای خود  
پرید ، و با خوشحالی زاید الوصفی که از لبخندش  
نمایان بود ، گفت :

خیلی ممنونم ، الْحَمْدُ لِلَّهِ ، پروردگارا شکر ، خدایا  
تورا شکر ، بارالها تورا سپاس .

دستش را به سویم دراز نمود تا با من مصافحه کند .  
گفتم : معذرت می خواهم " عفاف " ، چونگه — از  
نظر شرعی — الآن نمی توانم با شما دست بدهم ، باید  
در باره مهر و صداق ، صحبت نموده ، و صیغه عقد را

جاری کنیم ، پس از آن اشکالی ندارد که با هم مصافحه کنیم .

گفت : من از شما هیچ چیز نمی خواهم .  
گفتم : نمی شود . مهریه باید با موافقت زوجین مُعَيَّن گردد . لحظه ای ساکت ، و به تفکر در باره این موضوع پرداخت .

پس از لحظاتی گفت : صداقِ مرا يك نسخه  
كلام اللّٰه مجید (قرآن) قرار بده ، همان را از شما  
می پذیرم .

در ساك دستی خود ، قرآنی زیبا ، با کاغذِ اَعْلَا ، و  
چاپ مُمتاز و نفیس داشتم ، قرآن را از ساك در آورده و به  
او دادم ، نگاهی به قرآن انداخته ، بوسید و گفت :  
بله ، این صداقِ من است . و مرا کفایت می کند  
إِنشاء اللّٰه .

بر این مهریه متفق شدیم .  
صیغه عقد را بر روی ورقه ای نوشتم ، و چگونگی  
اجراء آن را به او تعلیم دادم .  
صورتش بر افروخته شده . و خنده شرم آلودش ،  
مانع از اجرای صیغه عقد می شد .

و بالأخره گفت :

(( زَوْجَتِكَ نَفْسِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ ، وَ هُوَ الْقُرْآنُ الْمَجِيدُ ))<sup>\*</sup>

یعنی : ( شما را به همسری پذیرفتم ، با این مهریه<sup>۱</sup> تعیین شده ، که قرآن مجید باشد )<sup>\*</sup>

و من هم گفتم :

(( قَبِلْتُ وَ رَضِيْتُ ))<sup>\*</sup>

یعنی : ( قبول کردم ، و راضی هستم )<sup>\*</sup>

و باز او گفت :

(( أَنْكَحْتُكَ نَفْسِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ ))<sup>\*</sup>

یعنی : ( خود را به ازدواج شما در آوردم ، بر اساس صداق یاد شده )<sup>\*</sup>

گفتم : (( قَبِلْتُ النِّكَاحَ ))<sup>\*</sup>

یعنی : ( ازدواج را پذیرفتم ) (۱)<sup>\*</sup>

گفت : تمام شد؟!

گفتم : بله ، تبریک عرض می کنم !! مبارک باشد !

۱ - أَلْبَتَّه ، صِيغَةُ عَقْدٍ ، - از نظر شرعی -

در صورت قُدْرَت باید به زبان عربی احراز شود ( مترجم )<sup>\*</sup>

گفت : احتیاج به شاهد نداریم؟

گفتم : در طلاق، شاهد واجب است ، اما در ازدواج، واجب نیست ، مستحب است ، زیرا **يَكُ سُنَّةٌ** اسلامی است ، اما ما ، الآن و در این لحظه و در این مکان ، شاهد نداریم .

گفت : الآن می توانم به شما دست بدهم؟

گفتم : بله ، ما الآن زن و شوهر هستیم ، و علاقه همسری بین من و تو بر اساس کتاب خدای تعالی و سنت رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) برقرار شد .

از صندلی برخاست و به طرف من آمد ، دستها را با خوشحالی و خجالت به سویم دراز نمود ، من هم با محبت و حرارت هر چه بیشتر دستش را فشردم ، خم شد که دستم را ببوسد ، دستم را کشیده ، و مانع شدم .

در صندلی کنارم قرار گرفت و گفت :

اجازه می دهید که چادر و روسری خود را بردارم؟!  
گفتم : هر کاری می خواهی بکن ، ما الآن برخلاف چند لحظه پیش با هم متحرم هستیم .

چادرش را برداشته . و روسری سفید خود را نیز از

سر برگرفت .

وضع گفتگویمان تغییر کرد .

و خلاصه : موضوع سخن دگرگون گشت ، محیطِ با صفائی به وجود آمد ، خواب از چشمانمان پرید ، و مَحْوَرِ تمامِ صُحُبَتِها ، زندگی زناشویی آینده مان شد .

ساعت پنج صبح بود که به مقصد رسیدیم ، از قطار پیاده شده ، و به سوی هُتلی روان شدیم .

خلاصه : سفر (( استراحت و تغییر آب و هوا )) به سفر (( ماهِ عسل )) مُبَدَّل شد ، يك هفته در آن شهر گذراندیم . " عفاف " ، برای دیدار با خاله خود به آن شهر سفر کرده بود .

بعد از يك هفته به شهرمان برگشتیم ، و به منزل رفتیم ، او را به خانواده خود معرفی کردم ، بسیار خوشحال شدند ، و " عروس " شان ، مورد رضایت آنها قرار گرفت .

از اخلاق و رفتار او بسیار متعجب شده بودند ، با هم شروع کردیم به آماده کردن د و اطاقی که قرار بسود در آن زندگی کنیم ، از نظر اثاثیه و جهیزیه تکمیل شدیم .

\* \* \*

چون حوادث را نمی توان پیش بینی کرد ، با عفاف

به دفتر ازدواج رفتیم ، و ازدواج خود را در شناسنامه  
وارد کردیم .

پدر و مادر ما هم که آرزو داشتند در مجلس عقد و  
جشن شرکت کنند ، يك جشن ساده و فامیلی ترتیب دادیم  
تا همه به آرزوهای خود برسند ، و بدین گونه از منشأ  
اِخْتِلاف فامیلی پیشگیری نمودیم .

\* \* \*

و اکنون سعادت مندترین زندگی را داریم ، به آنچه  
که خدای مُتَعَالِی برایمان مقدر فرموده راضی هستیم ،  
هر دو مان از دیگری راضی و مُسْرور و خشنود می باشیم ، و  
موفق در زندگی .

(( وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ )) .

( و سپاس خدای را ) .

(( وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ )) (۱) .

( و آنچه شما نعمت دارید ، از خدا است ) .

مترجم : من معتقدم ، هر زن و شوهری که پای بند به  
دین و اخلاق شُوند ، همین سعادت و خوشی را احساس

---

۱ - سوره النحل ، آیه : ۵۳ .

خواهند نمود .

امید و رام این کتاب در راه زناشوئی - بر اساس

اسلام ، و اخلاق نیکو - گامی مهم برداشته باشد .

إِنشَاءَ اللَّهِ .

وَالسَّلَامُ .

وَمِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ ، وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ .



”حجاب ” ، از مُهمّترین قوانینِ اسلامی است که در قرآن ، و روایات پیغمبر ، و اهل بیت (علیهمُ الصّلاة وُ السّلام) ، تأکید فراوان ، بر آن شده است .  
و نیز :

”حجاب ” ، از حسّاس ترین مسائلی است که —  
”استعمار ” ، چه شرقی ، و چه غربی ، با آن مبارزه های سرسختی داشته است . چه مُستقیم ، و چه غیر مُستقیم .  
برای شناخت ” فلسفه حجاب ” ، و همچنین چگونگی مبارزه استعمار ، با این قانونِ حکیمانه اسلامی ، توجّه خوانندگانِ مُحترم را به کتابِ (( نقشِ حجاب در پیشرفتِ جامعه )) نوشته آقای محمد ابراهیم الموحّد القزوینسی ، ترجمه آقای محمد رضا انصاری ، جلب می نمائیم .

